

## متافیزیک زیبایی در مسیحیت قرون وسطی

پروفسور دکتر رولاند پیچ

دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان - مونیخ - آلمان

تاریخ متافیزیک زیبایی در قرون وسطی - قرن ششم تا قرن پانزدهم - را در برمی‌گیرد. در قرن سیزدهم نتیجه تفاسیر متافیزیک زیبایی به آنجا می‌رسد که زیبایی موجودات فانی فقط بازتاب زیبایی ابدی خداست. در میان کسانی که به این اصل اعتقاد دارند، مهم‌ترین افراد آلبرتوس مگنوس، اولریخ انگلبرتی استراسبورگی و توماس آکیناس هستند. هر سه این علما، افکار خود را براساس درس‌های دیونیزیوس آرتوپاجیتا و اثری از او با عنوان «درباره اسامی الهی»، بخصوص مقاله هفتم در فصل چهارم این اثر بنا کرده‌اند. به دلیل اهمیت و تأثیر بسیار زیاد این متن، کل آن را در اینجا می‌آورم:

فقه‌های روحانی «خوبی» را با صفاتی چون «زیبا»، «زیبایی»، «خوش» و «خوشگوار» ستوده‌اند، و با هر لفظ مناسب دیگری که بتواند به خصوصیات جاذب زیبایی، زیبایی بخشد. زیبا و زیبایی در علت خود جدا ناشدنی‌اند، علتی که همه را به صورت یکی در برمی‌گیرد. این دو در هر آنچه وجود دارد به دو بخش تقسیم شده‌اند: یکی «مشارکت» و دیگری «شرکت‌کنندگان»؛ پس ما به آنچه در زیبایی شرکت دارد «زیبا» می‌گوییم؛ و «زیبایی»، مشارکت در توان زیبایی بخشی است و علت تمام آنچه در چیزها زیباست. اما زیبای فرامادی زیبای مطلق نامیده شده است، زیرا هر آنچه بنا بر طبیعت‌های گوناگون موجود است از «زیبا» منجر شده و نیز علت هماهنگی و روشنی همه چیز است و افزون بر آن همچون نور، پرتوهای خود را به قصد انتشار زیبایی، به سوی همه چیز می‌پراکند و چون همه چیز را به خود فرا می‌خواند، پس، کالون (Kalon) می‌خواندش که همه چیز را در یک واحد جمع می‌کند، و

پولکروم (pulchrum) که همه چیز را به همان ترتیب در زیبا و فرازیا گرد می‌آورد؛ تا ابد با یک حالت و در همان حالت و همان‌گونه زیبا، به یک روش، و به همان روش. هیچکدام خلق نمی‌شود و از بین نمی‌رود، اضافه نمی‌شود و تقلیل نمی‌یابد؛ نه زیبا در یک جا و یک زمان و نه زشت در جای دیگر یا در زمان دیگر؛ نه زیبا در یک ارتباط و نه زشت در ارتباطی دیگر؛ نه اینجا و نه در جای دیگر، چنانکه برای بعضی زیبا باشد و برای بعضی نباشد و تنها با خود برابر است و یک شکل؛ همیشه زیباست و سرچشمه همه زیبایی‌هاست و فی‌نفسه برتر است و صاحب زیبایی. زیرا در طبیعت ساده و در ماوراءالطبیعه همه چیزهای زیبا، کل زیبایی و کل چیزهای زیبا به صورت هماهنگ، از پیش وجود داشته‌اند.

از این فرازیباست که زیبایی‌های خاص، در همه چیز، هرکدام به نوعی وجود دارد و به دلیل زیبایی است که بستگی و دوستی و همکاری هست، و همه را زیبایی با هم یکی کرده است. فرازیا علت اصلی است و همه را حرکت می‌دهد، و با عشق به زیبایی خود، همه را حفظ می‌کند و همینطور پایان همه چیز است، هدف غائی همه چیز است، چون همه چیز به خاطر آنچه که زیباست درست شده و همینطور مایه عبرت است، چون همه چیز را معنا می‌بخشد؛ چنین است که خوب و زیبا یکی هستند؛ چون هر چیزی به هر دلیل، زیبایی را می‌طلبد و هیچ چیز وجود ندارد که در زیبایی و خوبی سهم نباشد. آشکار است که موهوم نیز در زیبایی و خوبی سهم است؛ آن وقت است که در یک آن، درون حقیقت، زیبا و خوب است و این خوبی و زیبایی حتی پس از حذف همه صفات الهی، فراتر از ماده، در خدا ستوده می‌شود.»

برای آلبرت کبیر، اولریخ انگلبرتی و توماس آکیناس این متن فوق‌العاده نقطه شروع تحول در متافیزیک زیبایی است. حال می‌خواهم به اختصار اندیشه اصلی این فلاسفه و فقهای بزرگ مسیحی را در قرون وسطی مطرح کنم.

### آلبرت کبیر

از نظر آلبرت زیبایی عامل عینی است. او ابتدا ساختار هر آنچه را که زیباست با مثال «پاکی» روشن می‌کند. پاکی ذاتاً نوعی شکوه در خود دارد، حتی اگر هیچ کس آن را تشخیص ندهد. این شکوه موجب می‌شود زیبایی با نوعی شفافیت مشاهده شود. پرتویی که صرفاً خصلتی است عینی، آن را زیبا می‌کند. به این ترتیب آلبرت صاحب زیبایی را بنا بر ساختار عینی اش به این صورت تشریح می‌کند: «ذات زیبایی در کل وجود دارد، در تالو صورتی که بر روی قسمت‌های ماده یا بر روی توانایی‌ها و کنش‌های مختلفی می‌تابد که به تناسب مرتب شده است.»

با این توضیح آلبرت روشن می‌کند که زیبایی را می‌توان در هر موجودی در شکوه صورت آن کشف کرد. آلبرت پس از آن تعریف خود را از زیبایی متافیزیکی با تعریف زیبایی جسمی (فیزیکی) تکمیل می‌کند. او تأکید دارد که زیبایی جسم ناشی از ترکیبات مادی نیست، بلکه از تالو صورت پدید می‌آید. «برای زیبایی جسمی، لازم است که اعضا با یکدیگر متناسب باشند و رنگ مناسب داشته باشند... به این ترتیب در مفهوم کلی زیبایی، لازم است هر جزئی

متافیزیک زیبایی در...

با بخش های دیگر جسم و اجزای دیگر، تناسب متقارن داشته باشد. تناسبی که تحت الشعاع درخشش صورت قرار می گیرد». به عبارت دقیق تر: «سه چیز برای زیبایی لازم است: اول اندازه متناسب جسم، دوم، ترتیب متناسب اعضای آن، و سوم، ساطع شدن رنگ خوب و یکدست از آن».

شکوه رنگ ها تجلی نفسانی شفافیت چشمگیر صورت است. آلبرت این بستگی را با تمایز میان نور مادی و زیبایی نفسانی توضیح می دهد. برای او نور به سرچشمه ای تابناک اشاره دارد، در حالی که به عکس، زیبایی نشانه تابش نور بر بخش های متناسب ماده است. اگر معنی شکوه بازتاب رنگارنگ نور کیهانی بر ماده کمابیش مات باشد، پس درخشش متافیزیکی، بازتاب نوعی تفکر ابدی و ثابت درباره ماده است. در این توضیحات آلبرت صورت را از نور متمایز می کند، زیرا فقط صورت قدرت تقلیل دوباره چندگانگی به یگانگی را دارد: «زیبایی همه چیز را وحدت می بخشد، و این توانایی را از صورت به دست می آورد، زیرا تالو صورت، زیبایی را معنا می بخشد. و از آنجاست که زیبایی علت وحدت این دو است». پس صورت بازتاب صورت اصلی و واقعی است که تفکر الهی را بالاتر از هر وجودی بازمی تاباند. در پی بحث چندگانگی که تنها می تواند به یگانگی در صورت تقلیل یابد، آلبرت از یک سو مشخصاً از صاحب زیبایی می گوید و از سوی دیگر از تأثیرات زیبایی. در تعریف خاص او از صاحب زیبایی، صورت، یا به زعمی تالو با شیء متعین می آمیزد. شیء در عین حال اندازه ای کاملاً معین و محدود دارد و تمامی است از بخش های متناسب. تأثیرات زیبایی، بر اساس اصول علت و معلول به وقوع می پیوندد. زیبایی عشق را برمی انگیزد و حسرت پدید می آورد. پایان، آخرین است. زیبایی به هر چیزی که به آن دست یابد، وحدت می بخشد تا صورت به وجود آید. زیبایی هر چه را لمس کند به آن زیبایی می بخشد زیرا علت کافی است. خلاصه می توان گفت که آلبرت زیبایی را صرفاً در متافیزیکی می بیند که همان روش عینی است. بدون تردید زیبایی با احساسات عاطفی نیز سر و کار دارد. بر خوبی صورت دلالت دارد و به نحوی با بازتاب خوبی آن منطبق است. در مقابل، احساساتی که از مشاهده زیبایی برانگیخته می شوند، اتفاقی اند. همان طور که گفتم در نظریه آلبرت تأثیر زیبایی صرفاً عینی است. همه وجودها «زیبا» را می طلبند. آنچه زیبایی را وحدت می بخشد بالاتر از ماده است و صورت در آن منعکس می شود.

#### اولریخ انگلبرتی استراسبورگی

اولریخ متافیزیک زیبایی را در چهارمین فصل از سومین مقاله خود در مجلد دوم رساله اش توضیح می دهد. در آغاز با شرحی از مفهوم «زیبا» حرف خود را به زیبایی و صورت مربوط می کند. «شکل صورت هر چیز خوبی است؛ کمال را هر چیز کامل شدنی می طلبد و زیبایی هر چیز مانند تعالی ظاهری آن است که به قول دیونیزوس، مثل نور بر چیزی که شکل گرفته است می تابد؛ ماده فاقد صورت را فلاسفه نازیبا می خوانند، این ماده همان گونه صورت را می طلبد که هر نازیبایی خوبی و زیبایی را. بنابراین، زیبا با اسمی دیگر «خاص» می شود، یا

با نوع و صورتی دیگر. آگوستین (در دترینتاته ششم) می‌گوید که هیلاری زیبایی انواع (گونه‌ها) را به زیبایی درون نسبت داده است و نازیبا را به آن دلیل که از صورت مناسب محروم است، «معیوب» می‌نامد. زیبایی مادی در هماهنگی وجود دارد، هماهنگی برای کسب قابلیت کامل شدن، زیرا نور ظاهری بر آنچه صورت به خود گرفته یا تناسب کسب کرده است می‌تابد و به این ترتیب دیونیزوس زیبایی را هماهنگی (consontia) و روشنایی (claritas) تعریف می‌کند.

اولریخ همچنین این دو عامل را، یعنی هماهنگی و روشنایی را، به خدا نسبت می‌دهد. با این کار او قصد دارد نشان دهد چگونه زیبایی، که نور و شکوهی است که بر ماده و دیگر اجسام می‌تابد، می‌تواند به خدا نیز نسبت داده شود.

«اکنون خدا تنها نور حقیقی است که هر انسانی را که به دنیا می‌آید روشنی می‌بخشد. و این ذات اوست؛ وقتی از «خدا» می‌گوییم، نور که همان شناخت طریق الهی است، بر ذات او می‌تابد؛ زمین از ذات او برآمده است. پس او در روشنایی دست نیافتنی می‌زید؛ و این بخش از ذات الهی صرفاً هماهنگ با کل ذات او نیست بلکه عین ذات اوست و در هماهنگی‌ای شگفت‌آور سه نفر را در خود دارد، پسر، در تصویر پدر، و روح القدس، پیوند میان آنها».

بعد از این شرح زیبایی مطلق الهی، آلبرت علیت را توضیح می‌دهد:

خدا «علت کافی و عبرت‌آموز و نهایت تمام زیبایی‌های خلق شده است. علت کافی: نور خورشید با جاری شدن و ایجاد روشنایی و رنگ، پدیدآورنده همه زیبایی‌های فیزیکی است، تا وقتی نور حقیقی و آغازین از درون خود، همه روشنایی‌ها را، که زیبایی همه چیز است، جاری سازد. عبرت‌آموزی: نور فیزیکی یک نوع است، و همان زیبایی موجود در رنگ‌هاست و هرچه نور بیشتر باشد رنگ‌ها زیباترند و در سطوح گوناگون که نور دریافت می‌دارند متفاوت‌اند و هرچه نور کمتر باشد، هولناک‌تر و بی‌صورت‌ترند؛ نور الهی با اینکه یک ذات واحد است، هرچه زیبایی در صورت‌های مخلوق هست، همه را ساده و یکپارچه در خود دارد و تنوع آن بسته به دریافت کننده‌هاست... و علت غائی آن است که چون هرچه قابلیت کمال دارد به صورت نیاز دارد تا به کمال برسد، ذات این کمال در صورت است؛ تنها با نور خلق نشده همانند است و با زیبایی در آنچه خلق شده؛ البته، تا آنجا که صورت لازم دارد و به آن تمایل دارد؛ زیرا هم خوب است، هم زیباست؛ پس زیبایی الهی یا خود پایان و غایت است، یا در هر ظاهری که به این زیبایی شباهت دارد، به غایت می‌رسد و هر اراده و خواستی را به خود جلب می‌کند».

مهم‌ترین نکته توضیحات اولریخ درباره مفهوم صورت است. او نور معنوی را به صورت نسبت می‌دهد. به این معنی که همه چیز زیباست و در پاکی صورت خود می‌درخشد، زیرا این صورت‌ها افکار الهی‌اند که به شکل ماده درآمده‌اند و به این ترتیب زیبایی ازلی را بازمی‌تابانند، زیبایی‌ای که براساس صورت و نور آن، بر روی ماده و دیگر اجسام تابانده می‌شود. اولریخ زیبایی را به دو نوع تقسیم می‌کند. «از آنجا که هردو، جدا از زیبایی خلق نشده، صورت‌های ذاتی و اتفاقی‌اند، زیبایی دو لایه دارد، یکی ذاتی و یکی اتفاقی. هرکدام از این زیبایی‌ها به نوبه

خود دو لایه است زیرا زیبایی ذاتی یا ذهنی و معنوی است (مثلاً روح و زیبایی اثیری) همانند زیبایی یک فرشته، یا جسمی است، مانند زیبایی مادی طبیعت یا صورت طبیعی آن. به همین ترتیب، اتفاقی است یا معنوی (عمل، و شرف، زیبایی روح است و نادانی و گناه نازیبایی آن) و یا جسمی؛ به قول آگوستین، زیبایی توافق بخش هاست با نوعی هماهنگی رنگ‌ها.

اولریخ پس از تقسیم‌بندی موجز زیبایی به انواع مختلف، قوانین زیبایی را مطرح می‌کند. «برای بسط آنچه در بالا ذکر شد، باید گفت زیبایی به تناسب میان ماده و صورت نیاز دارد، این تناسب به صورت یک هماهنگی (consonantia) چهار لایه وجود دارد، یعنی ۱ - هماهنگی با آمادگی صورت‌پذیری. ۲ - هماهنگی توده با صورت طبیعی؛ به قول ارسطو، «ذات هر چیز مرکب، آخرین پایان و واحد اندازه و رشد آن است». ۳ - هماهنگی تعداد بخش‌های ماده با شمار توانش‌ها در صورت که به اجسام بیجان مربوط می‌شود؛ و ۴ - هماهنگی بخش‌ها که نسبت به خود و بنا بر کل سنجیده شده‌اند. در نتیجه، در چنین کالبدی همه این چیزها برای زیبایی عالی و ذاتی لازم است. بنابر مورد اول، انسان از خلق و خویی نیک برآمده که اساس اش بسیار شبیه به بهشت است و ذاتاً زیباتر از موجود سودازده‌ای است که نازیبا یا چیزی شبیه آن باشد. دوم، ارسطو می‌گوید زیبایی در چیزهای بزرگ و کوچکی وجود دارد که با وجود برخورداری از برازندگی و تقارن، نتوان زیبایشان خواند. می‌بینیم که برازندگی و زیبایی از لحاظ کیفی متفاوتند، چون زیبایی، نوعی برازندگی است که با ماهیت همخوان شده باشد، یعنی مقدار کافی ماده. بنابر مورد سوم، اگر در عضوی کمبود باشد زیبا نیست، ناقص است و معیوب؛ ولی آن بخش معیوب است، چون در آرزوی جزئی از صورت بودن مهم‌تر است تا در آرزوی اندامی چون دست یا انگشت بودن. بنابر مورد چهارم، بخش‌های غول‌آسا نیز زیبا نیستند... به بیان دقیق‌تر تقارن (commensuratio) است که چیزها را زیبا می‌کند». سپس اولریخ ویژگی‌های زیبایی الهی را شرح می‌دهد، و ابتدا به دیونیزوس آرتوپاجیته استناد می‌کند؛ «در خدا، همچنان که در مخلوقات خدا، زیبا و زیبایی به شرکت کننده و شرکت داده شده تقسیم نمی‌شود، ولی در کل، مخلوقات همانند او هستند. علت کافی تمام زیبایی‌ها، همانندی با نوری است که او به سوی همه چیز می‌فرستد»؛ به علاوه ویژگی‌های فردی، پرتو درخشان و ظاهری خود اوست که به موجودات می‌بخشد و زیبایی را می‌سازد؛ زیبایی مربوط به اوست چون او به همین سبب علت کافی است و در کار علت و معلول کمال مطلوب را از خود بیرون می‌تراود. بدین ترتیب خوبی از خوبی (الهی)، زیبایی از زیبایی (الهی)، و معرفت از معرفت (الهی) می‌آید و علیهذا، دوباره، همه چیز را به خود فرامی‌خواند، همان‌طور که آنچه مطلوب است طلب کردنی است. نه اینکه خدا صرفاً همه چیز را از نیستی به هستی فراخوانده باشد و آنگاه همه چیز به وجود آمده باشد، ولی زیبا و خوب بودن او غایتی است که به آرزوها جان می‌بخشد، پس او همه چیز را با هم، به همراه خودش، با عشق به زیبایی خودش، حفظ می‌کند. دوباره، او همه چیز را در هر آنچه که از آن اوست گرد می‌آورد تا در زیبایی خود انواعی ایجاد کند، چنانکه نور، همه بخش‌های یک جسم مرکب را در وجود خود وحدت می‌بخشد و دیونیزوس نیز چنین می‌گوید... زیبایی نه از زیبا ساخته

شده، نه می‌تواند از چیزی غیر از زیبا ساخته شود. و نه در آن زیبایی کم یا زیاد می‌شود. زیرا زیبایی کمال مطلوب است. خدا زیباست و سرچشمه همه زیبایی‌هاست.

### توماس آکیناس

توماس آکیناس اولین بار در تفسیر خود از اسامی الهی به متافیزیک زیبایی می‌پردازد. توماس و دیونیزوس در تشریح زیبایی خدا کلمات مشترک به کار می‌برند. خدا موجودی فراماده است و زیبایی فراتر از وجود، ولی چگونه خدا و مخلوقاتش هر دو می‌توانند زیبا باشند، وقتی یکی مستقل، لایتناهی و ابدی است و دیگری وابسته، محدود و مدام در حال تغییر؟ در آغاز نظر توماس این است که زیبا و زیبایی (pulchrum et pulchritudo) در خدا و مخلوقاتش متفاوت است. زیبا و زیبایی خدا قابل تقسیم نیست. «خدا یگانگی و یکسانی را در خود دارد». ولی در مورد مخلوقات، توماس می‌نویسد: «زیبا و زیبایی با توجه به مشارکت و شرکت کننده تشخیص داده می‌شوند. پس، ما چیزی را «زیبا» می‌نامیم که در زیبایی شرکت دارد. زیبایی، یعنی شرکت در علت اولیه، که همه چیز را زیبا می‌کند. در نتیجه زیبایی مخلوقات صرفاً همانندی است با زیبایی الهی که مخلوقات در آن شرکت می‌کنند». به این معنی که زیبایی‌ای که ما در همه مخلوقات می‌بینیم سهم بودن در زیبایی است که خود خداست. خدا را زیبا می‌نامند چون «به همه موجوداتی که خلق کرده بنابر صفاتشان زیبایی می‌دهد». خدا فراماده‌ای زیباست، که زیبای‌اش فراتر از موجودیت است. خدا فی‌نفسه زیباست، چون در درون خود، پیش از همه چیز، سرچشمه همه زیبایی‌ها را به وفور دارد.» پس خدا خالق زیبایی در جهان است. او همه چیز را با نظم و درخشش می‌آفریند که ارزشمند است و او با دیگران در آن سهم است. خدا در حکم زیبایی الهی خالق است چون نظم و هماهنگی می‌آفریند. گذشته از اینها، خدا در حکم زیبایی ابدی منشأ هستی است، و علت نهایی و مایه عبرت جهانی که خلق کرده است. «هر آن چیزی که وجود دارد از زیبایی و خوبی می‌آید، از خدا، از اصلی‌ترین بخش. همه چیز در زیبایی و خوبی وجود دارد، مثل آنکه درون اصلی حفظ‌کننده و نگاه‌دارنده باشد. همه چیز به سوی زیبایی و خوبی می‌چرخد و در طلب غایت است... و به دلیل زیبایی و خوبی همه چیز «هست» است و «می‌شود». امید همه چیز به زیبایی و خوبی است، تا مایه عبرت باشد، عبرتی که اصول آن کنش همه چیز را اداره می‌کند.

کل جریان را به اختصار می‌توان در چند جمله خلاصه کرد: همه چیز زیباست و همه در زیبایی به هم می‌رسند: همه چیز با زیبایی می‌درخشد و زیبایی را بیان می‌کند و نشان می‌دهد؛ نظمی که خالق خوب برای چیزها تعیین کرده است - ترکیب بخش‌ها، پیوند و یگانگی آنها، هماهنگی آنها - همه منطقی وجود، خوبی و زیبایی را به وجود می‌آورند. توماس در تفسیر خود حسن الهی را با غنای وجود یکی می‌داند. یا به کلامی دیگر خدا برای توماس وجود، یگانگی، یکپارچگی، خوبی، حقیقت و زیبایی است.

با این حال، آکیناس در تفاسیرش جمله مهمی را می‌آورد:

«زیبا و خوب هر چند در این مقام یکی هستند - چون خوب روشنی و سازگاری را در ذات

دارد - اما از لحاظ ذهنی با یکدیگر متفاوت‌اند. چون زیبایی چیزی به خوب اضافه می‌کند، یعنی نظمی که درک را ممکن می‌سازد تا معلوم شود که هرچیز از چه نوع است. «توماس در رساله الهیات خود با قاطعیت اظهار می‌دارد که زیبایی با معرفت در ارتباط است، «چیزی زیبا خوانده می‌شود که وقتی آن را می‌بینیم برای ما خوشایند باشد». پس از این توماس، سه معیار اصلی زیبایی یعنی تناسب، درستی و روشنی را شرح می‌دهد. او ابتدا می‌گوید: «سه چیز لازمه زیبایی است: اول، درستی و کمال، چون چیزهایی که کمبود دارند به دلایلی زشت هستند؛ دیگر تناسب یا سازگاری و سوم روشنی، چون ما چیزی را زیبا می‌گوییم که رنگ‌های درخشان داشته باشد».

اولین معیار زیبایی تناسب یا سازگاری است. توماس تناسب را چنین توضیح می‌دهد: «وقتی می‌گوییم چیزی متناسب با چیز دیگر است یا منظورمان این است که از لحاظ کمی به هم مربوطند (در این مثال دو برابر، سه برابر و مساوی نمونه تناسب است) یا هر نوع ارتباطی که یکی می‌تواند با دیگری داشته باشد در میانشان هست».

بنابراین تناسب شامل ارتباطات کمی و کیفی است. و شامل ارتباط میان یک چیز و روح، میان یک چیز و منشاء آن و غیره. سوال اینجاست که، چه وقت تناسب یا هماهنگی زیبایی را می‌سازد. توماس توضیح می‌دهد: «معلوم است که هماهنگی، به بیان دقیق‌تر، سازگاری است میان هرآنچه بی‌عیب است. ولی این صفت را به هر تناسبی که مرکب از بخش‌های متغیر نیز باشد، اطلاق کرده‌اند. پس، هماهنگی می‌تواند دو معنا داشته باشد: ترکیب یا مخلوط، یا تناسب میان ترکیب یا مخلوط».

یعنی وقتی تناسب یا هماهنگی درست مطابق با طبیعت، ذات یا صورت یک چیز است، زیبایی به وجود می‌آید. یا به کلام دیگر: «وقتی ظاهر یک چیز با طبیعت آن هماهنگ باشد، و رنگ آن بر زیبایی‌اش بیافزاید». تناسب درست، برای بدن انسان آن است که در خور روح انسان و اعمالش باشد. ولی «زیبایی روان یک چیز است و زیبایی جسم چیز دیگر؛ دیگر اینکه زیبایی یک جسم با جسم دیگر تفاوت دارد».

روشنی (claritas)

دومین معیار زیبایی برای توماس آکیناس روشنی است. دیونیزوس در تفسیر می‌نویسد: «انسانی را زیبا می‌گوییم که تعداد و ترتیب اعضایش متناسب باشد و رنگ درخشان و چشمگیر داشته باشد. می‌توان اینطور فرض کرد که در موارد دیگر نیز «زیبا» به چیزی اطلاق می‌شود که روشنی متناسب با نوعش دارد، چه از لحاظ معنوی چه مادی و به هر چیزی که ساختی متناسب داشته باشد». توماس در دوران شاگردی آلبرت کبیر، با تعبیر هیلومورفیک صورت آشنا شد. این اصطلاح به این معنی است که صورت یا ذات چیزها از ظاهرشان بیرون می‌تابد. پس زیبایی برای توماس با دو عامل تعیین می‌شود یکی ظاهر و دیگری ذات که جلوه بیرونی دارد.

تفسیرنامه‌های شماره هفتاد

توماس معیار سوم زیبایی را در قطعه‌ای از رساله الهیات توضیح می‌دهد. او می‌گوید: «زیبایی مستلزم سه شرط است: اول درستی یا کمال، زیرا هرچیز معیوب زشت است؛ دوم تناسب یا

هماهنگی؛ و سوم روشنی - پس چیزهایی را که رنگ‌های درخشان دارند نیز زیبا می‌گویند». این متن غالباً به عنوان تعریف نهایی توماس از زیبایی است. در اصل ما می‌توانیم بپذیریم که توماس، مانند بیشتر اندیشمندان قرن سیزدهم، زیبایی را در خلاقیت هنری انسان نمی‌دید، بلکه در ذات او می‌دید. این امر در مورد آلبرت کبیر و اولریخ انگلبرتی نیز صدق می‌کند، متافیزیک زیبایی از نظر آنها شناختی است که در آن زیبایی انسان و زیبایی طبیعت هر دو بازتاب یگانه و ابدی خدا هستند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی